



نویسنده: فرد کنت

نامه‌ای به نوه‌اش

نوه عزیزم،
من پرسش تو را به ساده‌ترین وجه ممکن پاسخ
خواهم داد. سود نتیجه یک اقدام ابتکارآمیز
اقتصادی است که هم برای دیگران سازنده
است و هم برای اقدام کنندگان. بیا عملکرد
این موضوع را در یک اجتماع بدوی در نظر
بگیریم، مثلاً اجتماعی از یکصد نفر که شعوری
فراتر از کسب مایحتاج اولیه زندگی از طریق
کار سخت روزانه ندارند.
افراد اجتماع بدوی ما، که در پای یک کوه
زندگی می‌کنند، طبعاً نیاز به آب دارند. در
اطراف محل زندگی آن‌ها هیچ کجا آب وجود
ندارد مگر در چشمه‌ای نزدیک قلّه کوه؛ در
نتیجه هر یکصد نفر آن‌ها هر روز برای تأمین
آب مورد نیازشان به بالای کوه صعود می‌کنند.

اشاره: متن حاضر ترجمه یک متن کوتاه
از زبان انگلیسی و منتسب به شخصی به
نام «فرد کنت» است. هیچ کس نمی‌داند
که نویسنده واقعی این متن دقیقاً که
بوده و به همین دلیل از او به عنوان
نویسنده‌ای گمنام یاد می‌شود. اما این
نوشته کوتاه به رغم سادگی آشکارش
در بر دارنده نکاتی بسیار عمیق و
عبرت‌آموز است. نه تنها خوانندگان
عادی و علاقه‌مند به مباحث اقتصادی
و کارآفرینان شرافتمند و خلاق، بلکه
دانشمندان برجسته علوم اقتصادی نیز
از این متن کوتاه الهام گرفته‌اند و
حکمت درخشان این نویسنده گمنام را
ستایش کرده‌اند.

نوه آقای کنت، که آن زمان یک بچه مدرسه‌ای
بود، از نگاه تحقیرآمیزی که به نظام سود می‌شد
ناراحت بود. به همین خاطر از پدربزرگش
خواسته بود تا برای او توضیح دهد که آیا
می‌شود سودی وجود داشته باشد که از دسترنج
کار دیگران حاصل نشده باشد.

آوریل ۱۹۴۲



بالاخره یک روز این نفر صدم موفق می‌شود تا بخشی از آب چشمه را به داخل شیار آبراه هدایت کند و آب از بالای کوه به داخل منبعی که به همین منظور کنار خانه‌اش درست کرده سرازیر می‌شود. وی سپس به نود و نه نفر بقیه (که هر کدام یک ساعت از وقت‌شان را در روز صرف آوردن آب از بالای کوه می‌کنند) پیشنهاد می‌کند که اگر هر یک دسترنج ده دقیقه از کارشان را به او بدهند او از منبع خودش به آن‌ها آب خواهد داد. بدین ترتیب او دسترنج نهصد و نود دقیقه از وقت و کار دیگران را دریافت می‌کند و این باعث می‌شود که دیگر مجبور نباشد برای تهیه مایحتاج روزانه‌اش شانزده ساعت در روز کار کند. او از این معامله سود بسیار سرشاری می‌برد اما در عین حال اقدام ابتکاری او به هر یک از آن نود و نه نفر بقیه پنجاه دقیقه وقت و فرصت اضافه داده است تا به خودشان پردازند و مجبور به صعود به بالای کوه نباشند.

حالا فردی که این اقدام ابتکاری را انجام داده روزانه شانزده ساعت وقت آزاد در اختیار دارد و از آن جا که طبیعتاً آدم کنجکاو است بخشی از وقت خود را صرف نگاه کردن به جریان آبی می‌کند که از بالای کوه به پایین سرازیر می‌شود و متوجه می‌گردد که فشار جریان آب تکه‌های چوب و قلوه سنگ‌ها را به پایین هل می‌دهد و در نتیجه به این فکر می‌افتد که یک چرخ آبی بسازد؛ سپس متوجه می‌شود که چرخ آبی



بالا رفتن و پایین آمدن از کوه روزانه یک ساعت از وقت این عده را می‌گیرد. آن‌ها این کار را مدت‌ها روز از پس روز انجام می‌دهند تا این که سرانجام یکی از آن‌ها به هنگام پایین آمدن از قله متوجه می‌شود که آب چشمه در دل کوه و از همان مسیری که او هر روز طی می‌کند به پایین جریان دارد و ناگهان این فکر به ذهنش می‌رسد که یک آبراه کوچک برای هدایت آب از کنار چشمه تا پایین کوه و در مجاورت محل زندگی‌اش حفر کند. سپس دست به کار کردن آبراه می‌شود در حالی که بقیه نود و نه نفر حتی کنجکاو هم نیستند که بدانند او مشغول چه کاری است.



نیرو تولید می‌کند و سرانجام پس از ساعت‌ها تأمل و کار وسیله‌ای می‌سازد که بتواند با آن محصول ذرت مزرعه‌اش را آسیاب کند.



این نفر صدم بالاخره درمی‌یابد که دستگاه او به اندازه کافی نیرو برای آسیاب ذرت آن نود و نه نفر بقیه را نیز دارد. پس خطاب به آن‌ها می‌گوید: «من به شما اجازه می‌دهم محصول ذرت خود را در آسیاب من آرد کنید به شرطی که دسترنج یک دهم از وقتی را که صرفه‌جویی می‌کنید به من بدهید.» آن‌ها موافقت می‌کنند و بدین ترتیب کارآفرین داستان ما باز هم سود



بیشتری نصیبش می‌شود. او از وقت و سودی که دیگران در اختیارش گذاشته‌اند برای خود خانه جدیدی می‌سازد و برای راحتی بیشتر در زندگی نیمکت‌های نو می‌سازد، تعداد نورگیرها را زیاد می‌کند تا نور بیشتری به داخل خانه بتابد، و برای جلوگیری از نفوذ سرما به داخل راه‌های تازه‌ای می‌اندیشد. این ماجرا به همین منوال ادامه می‌یابد چرا که این نفر صدم دائماً روش‌های جدیدی پیدا می‌کند تا آن نود و نه نفر بقیه در وقت خود صرفه‌جویی کنند. و یک دهم از وقت صرفه‌جویی شده هر یک از آن نود و نه نفر را به عنوان دستمزد اقدامات ابتکاری‌اش از آن‌ها طلب می‌کند.

سرانجام وقت روزانه این نفر صدم به تمامی آزاد می‌شود تا هر جور که دلش می‌خواهد روزش را بگذراند. سپس او ترتیبی می‌دهد تا یکی از آن نود و نه نفر تمام وقتش را صرف ساختن کفش کند و به هیچ کار دیگری نپردازد چرا که او حالا قادر است از سودی که نصیبش شده خرج غذا و پوشاک و سرپناه آن یک نفر را بپردازد. و حالا آن نود و هشت نفر باقیمانده دیگر مجبور نیستند برای خودشان کفش درست کنند و در عوض دسترنج یک دهم از وقت صرفه‌جویی شده خود را بابت دستمزد تهیه کفش به او می‌دهند. شخص نود و نهم نیز اکنون قادر است ساعت‌های کمتری کار کند زیرا نفر صدم بخشی از دسترنج وقتی را که نود و هشت نفر دیگر به او پرداخت می‌کنند به کفاش می‌دهد.

را به من بدهید به شما اجازه می‌دهم از منبعی که ساخته‌ام آب بردارید، آن‌ها پیشنهاد او را رد کرده و به او گفته بودند: «ما نود و نه نفریم و تو فقط یک نفری. ما هر چقدر دلمان بخواهد از منبع آب برمی‌داریم. تو نمی‌توانی مانع ما بشوی و هیچ چیز هم به تو نمی‌دهیم.» به نظرت در این صورت چه اتفاقی می‌افتاد؟ انگیزه کنجکاوترین ذهن آن اجتماع برای ساختن و پیش‌برد افکار ابتکاری‌اش از او گرفته می‌شد. آن ذهن خلاق درمی‌یافت که با حل کردن مشکلات هیچ چیزی عایدش نخواهد شد حتی اگر مجبور شود شبانه روز برای تأمین مایحتاج خود زحمت بکشد. در نتیجه هیچ پیشرفتی در آن اجتماع حاصل نمی‌شد و همان بی‌شعوری و حماقتی که در ابتدا در آن اجتماع حاکم بود همچنان به قوت خود باقی می‌ماند. زندگی مثل سابق برای همه افراد یک رنج طاقت فرسا می‌بود و جز کار سخت در تمام روز برای حداقلی از معاش هیچ فرصتی برای فراغت یا انجام کار دیگری وجود نمی‌داشت.



با گذشت زمان کارآفرین داستان ما متوجه می‌شود که یکی از افراد در ساختن لباس از بقیه بیشتر مهارت دارد و لذا ترتیبی می‌دهد تا او وقتش را صرف همین تخصص کند و به کار دیگری نپردازد. و اوضاع به همین منوال به پیش می‌رود.



به خاطر دوراندیشیِ نفر صدم، یک تقسیم‌کار در آن اجتماع ایجاد می‌گردد و سبب می‌شود تا تعداد بیشتر و بیشتری از افراد اجتماع هر یک به کاری بپردازد که مناسب اوست. بدین ترتیب تمام افراد میزان وقت آزاد بیشتری در اختیار دارند و هر کدام (به استثنای احمق‌ترین‌شان) علاقه‌مند می‌شود که ببینند دیگران چگونه کارشان را انجام می‌دهند و به فکر می‌افتد که چگونه می‌تواند موقعیت خودش را بهبود ببخشد. نتیجه نهایی این روند آن است که رفته رفته هر یک از افراد جایگاه مناسب خودش را در یک اجتماع هوشمند پیدا می‌کند.

نوه عزیزم، حالا فرض کن آن موقع که نفر صدم شیار آبراه را تکمیل کرده و به نود و نه نفر بقیه گفته بود: «اگر ده دقیقه از دسترنج‌تان

اما ما فرض می‌کنیم که آن نود و نه نفر مانع از ادامه اندیشه‌ورزیِ نفر صدم نشدند و اجتماع آنان پیشرفت کرد. و فرض می‌کنیم که به زودی یکصد خانواده در آن اجتماع به وجود آمد و هم‌زمان با بزرگ‌تر شدن بچه‌ها، افراد اجتماع متوجه شدند که باید به بچه‌ها راه و رسم زندگی آموزش داده شود و حالا چون تولید به اندازه کافی بود این امکان وجود می‌داشت تا عده‌ای را از کار سخت روزانه برای خود فارغ کرد، به آنها حقوق پرداخت نمود و مسئولیت آموزش بچه‌ها را به آنها سپرد.

به همین منوال، همگام با رشد شعور و هوشمندی، زیبایی‌های طبیعت نیز در نظر افراد آشکارتر شد. بعضی سعی کردند تا مناظر و حیوانات را نقاشی کنند و بدین ترتیب هنر متولد شد. با تأمل بیشتر در صدای آدم‌ها و در اصوات به گوش‌رسیده در استودیوی طبیعت، هنر موسیقی توسعه یافت. و این امکان فراهم آمد تا آن‌ها که در نقاشی و موسیقی زبردست

بودند همه وقت‌شان را صرف هنرشان کنند و آثار هنری‌شان را در ازای دریافت سهمی از تولید اجتماع در اختیار دیگران قرار دهند.

با ادامه روند این رشد و توسعه، هر یک از اعضای اجتماع در عین حال که بخشی از دستاوردهای خود را به اجتماع می‌داد، بیش از پیش به تلاش‌های دیگران وابسته می‌شد. و چنانچه غبطه خوردن و حسادت و قوانین نامنصفانه با مداخله در اقدامات ابتکاری و صادقانه‌ای که نفع همه را در برداشت موجب محدودسازی این اقدامات نمی‌شد، امید آن می‌رفت که پیش‌رفت و توسعه پایدار و دائمی باشد.

آیا باز هم لازم است بیش از این بگویم تا ثابت کنم که اقدامات اقتصادی می‌توانند منجر به سودآوری شوند بدون آن که از دیگران چیزی بکاهند، و این که این‌گونه اقدامات اقتصادی نه تنها از دیگران چیزی نمی‌کاهند بلکه آسایش زندگی همگان را نیز افزون می‌کنند؟

ما باید به جای نابود کردن آن چه دیگران ساخته‌اند تلاش‌مان را مطعوف ساختن کنیم. ما باید نسبت به انسان‌های دیگر منصف باشیم در غیر این صورت دنیا نمی‌تواند در حق ما به انصاف رفتار کند.



با احترام - پدربزرگ

